

## حافظ سعد تبریزی

### سیدرضا صداقت حسینی

جمال‌الدین حافظ سعد تبریزی ملقب به سعدالله، از فصحاء و بلغای عهد خود<sup>۱</sup> و از شعرای سده نهم هجری و دوره تیموری است. محمدطاهر نصرآبادی در تذکره الشعرای خود از وی با نام مولانا حافظ سعد بخاری یاد نموده است.<sup>۲</sup> این سخن نصرآبادی ما را بر آن داشت تا برای روشن شدن این موضوع، اشعاری را که وی در ضمن احوال سعد بخاری ذکر نموده با نسخه خطی دیوان حافظ سعد مطابقت دهیم. بعد از تطبیق این اشعار، برخی از ابیاتی را که نصرآبادی در تذکره اش آورده، در دیوان سعد تبریزی یافتیم.<sup>۳</sup> بنابراین چنین می‌توان نتیجه گرفت که سعد بخاری همان سعد تبریزی است.

تقی اوحدی در تذکره عرفات‌العاشقین از سعد تبریزی چنین یاد می‌کند: «عرفه نجم سپهر فصاحت و ملاحظت حافظ سعد». از روش کلام وی ظاهر است که از بلغای متوسطین است.<sup>۴</sup>

حافظ سعد از جمله مریدان شاه‌قاسم انوار بود.<sup>۵</sup> چون شوخ‌طبع و لایبالی بود، جوانان لوند و اوباش شهر هرات با او مصاحبت می‌کردند، بدین سبب از او اطوار ناشایست و کردار نابایست به ظهور می‌آمد. چون حالش به حضرت میر معلوم شد، او را از دولت ملازمت، محروم ساختند و فرمود: تا حجره‌ای که در خانقاه داشت، ویران کرده، خاکش را بیرون انداختند. حافظ سعد در آن محل، مناسب حال، غزلی گفت که مطلعش این است:

مرا در عالم رندی به رسوایی عَلم کردی / دلم بردی و جانم راندم صدندم کردی<sup>۶</sup>

حافظ سعد در جایی دیگر از اشعارش و در ضمن غزلیاتش چنین آورده است:

برو ای عقل نامحرم که امشب با خیال او / چنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم  
گرم گویند سعد از عشق او حاصل چه‌ها کردی؟ / ملامت‌های گوناگون، جراحتهای بی‌مرهم

سعد بعد از آن واقعه به دولت ملازمت شاه قاسم انوار نرسید<sup>۷</sup> و در آن زمان از درد حرمان و سوز هجران مرده و جان از هجر نبرده و قبر او معلوم نیست. و این معما به اسم احمد میرک از اوست:

سرمی ندارم مدار و می آرم  
بمان سعد را بر سر کوی یار<sup>۸</sup>

جلال‌الدین حافظ تبریزی با سعدالدین خطیب بر سر منصب خطابت با هم کشمکش‌ها داشته‌اند.<sup>۹</sup> حافظ تبریزی افزون بر ساختن قصیده در غزل نیز طبع آزمایی نموده و غزل را بغایت نیکو تمام می‌کرده است. در زیر دو بیت از یکی از غزلیات وی را به عنوان نمونه، ذکر می‌نماییم:

که دارد این چنین عیشی که من در عشق تو دارم  
در مقطع غزل مذکور چنین می‌سراید:

مرا گویند سعد از عشق او حاصل چه‌ها داری؟  
ملامت‌های گوناگون، جراحتهای بی‌مرهم<sup>۱۰</sup>

### انتساب برخی از اشعار حافظ سعد به شعرای دیگر

از دیرباز تاکنون در ادب فارسی این موضوع سابقه داشته که برخی از اشعار و ابیات یک شاعر به شاعر دیگری نسبت داده شده است. این موضوع در اشعار و ابیات حافظ سعد نیز جریان دارد به طوری که برخی از اشعار وی به شعرای دیگری نیز منتسب شده است. در زیر به دو نمونه از این موارد اشاره می‌نماییم: تقی اوحدی در تذکره عرفات‌العاشقین، بیت زیر را علاوه بر این که در ضمن اشعار و احوال حافظ سعد آورده، آن را در اثنای اشعار سعد مشهدی نیز ذکر نموده است:

مرا در عالم رندی به رسوایی علم کردی  
دل‌بردی و جانم را ندیدم صدندم کردی<sup>۱۱</sup>  
بیت مذکور که مطلع یکی از غزلیات حافظ سعد است، در نسخه خطی دیوان وی در برگ ۱۰۶ موجود است. امین احمد رازی نیز در هفت‌اقلیم این غزل حافظ سعد را به نام سعد گل شیرازی آورده است:

نشان بر تخته هستی نبود از عالم و آدم  
که جان در مکتب عشق از تمنای تو می‌زد دم  
نظر بر منظر حسن بود استاد فطرت را  
و گر نه کی شدی هرگز مخمّر طینت آدم  
برو ای عقل نامحرم که امشب با خیال او  
چنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم  
مرا پرسی که سعد از عشق او حاصل چه‌ها داری؟  
ملامت‌های گوناگون، جراحتهای بی‌مرهم<sup>۱۲</sup>  
غزل مذکور در برگ هشتاد نسخه خطی دیوان حافظ موجود است.

### معرفی نسخه‌های خطی دیوان حافظ سعد

با بررسی و جستجو در فهرس نسخ خطی کتابخانه‌ها و گنجینه کتب خطی این نسخه‌ها را از دیوان حافظ سعد یافت می‌شود:

۱. نسخه موزه بریتانیا، تحریر ۸۶۴ هجری. استاد احمد منزوی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی نسخه مذکور را ذیل مدخل دیوان حافظ سعد ذکر نموده و مشخصات دیگری از این نسخه از جمله کاتب، نوع خط، تعداد اوراق نسخه را ذکر نموده است.<sup>۱۳</sup>

۲. دومین نسخه خطی دیوان حافظ سعد، نسخه‌ای است که در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۱۳۱۵۹ نگهداری می‌شود. این نسخه دقیقا از لحاظ تاریخ کتابت با نسخه موزه بریتانیا یکی هستند، یعنی هر دو در سال ۸۶۴ هجری کتابت شده‌اند. نسخه مذکور به ترتیب شامل قصاید، غزلیات، مستزاد، مخمس، قطعات، رباعیات و معمّیات می‌باشد که به خط نستعلیق توسط محمود بن محمد محمود بن خماری در سؤال ۸۶۴ کتابت شده است. عناوین نسخه به شنگرف و زرین، تمام صفحات جدول بندی زرین، روی برگ اول شمسۀ زرین و در ظهر آن سرلوح مزدوج زرین با زمینه لاجوردی و داخل کتیبه عبارت «دیوان حافظ سعد» آمده است. تعداد اوراق نسخه ۱۸۴ برگ مختلف السطر در اندازه ۱۲ × ۲۴، جلد نسخه نیز تیماج مشکی سوخت لولادار دارای ترنج و سرترنج و لچکی و جدول زرین است.

آغاز نسخه:

نماز شام که سلطان چاربالش خضرا  
نهان شد از نظر ساکنان خطۀ غربا  
انجام نسخه:

یک مو ز زلف او به من آورد چون صبا  
از سر گرفت این دل آشفته عاشقی<sup>۱۴</sup>

۳. نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۲۲۵/۲. این نسخه در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران با عنوان دیوان سعد بخاری معرفی شده است، اما ما با سنجش و تطبیق اشعار نسخه مذکور با نسخه خطی کتابخانه مجلس که در ردیف ۲ به معرفی آن پرداختیم، به این مسأله پی بردیم که این دیوان، همان دیوان حافظ سعد تبریزی است که در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس به نام دیوان حافظ سعد و در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران با عنوان دیوان سعد بخاری معرفی شده است. لازم به ذکر است که نسخه کتابخانه مجلس نسبت به نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران کامل تر است، به نحوی که نسخه دانشگاه تهران فقط ۶۱ غزل و در مجموع ۳۶۰ بیت از اشعار حافظ سعد را شامل است. این نسخه به خط نستعلیق و فاقد نام کاتب و تاریخ کتابت است، ولی از نوع خط و کاغذ می‌توان چنین نتیجه گرفت که تاریخ کتابت نسخه در اوایل قرن ۱۰ هجری بوده. مجموع اوراق این نسخه ۲۷۰ برگ بوده که غزل‌های حافظ سعد بین برگ‌های ۳۹ - ۵۴ این مجموعه قرار گرفته‌اند. تعداد سطور این نسخه ۱۴ سطر و اندازه آن ۱۱ × ۱۸ و جلد نسخه، تیماج مشکی فرسوده است.

آغاز: به غیر ناله ز کس همدمی نمی‌بینم  
انجام: گهت می‌نشاند به عرش مراد  
گهی زیر پالان نکبت کشد<sup>۱۵</sup>

### نسخه مورد استفاده

تصحیح قصاید، مستزاد و مخمس حافظ سعد بر اساس تنها نسخه خطی موجود آن که در حال حاضر در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۱۳۱۵۹ وجود دارد، صورت گرفته است. زیرا اولاً نسخه موزه بریتانیا در خارج از کشور و در حال حاضر در دسترس ما نیست و ما با توجه به یکی بودن تاریخ کتابت نسخه

مذکور با نسخه خودمان این احتمال را می‌دهیم که نسخه موزه بریتانیا با نسخه ما یکی باشد. ثانیاً نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران فقط ۳۶۰ بیت یا ۶۰ غزل از غزلیات حافظ سعد را در بر دارد و قصاید و دیگر اشعار سعد را شامل نیست، درحالی‌که نسخه کتابخانه مجلس بیش از ۴۵۰۰ بیت و در ۳۶۸ صفحه، شامل قصاید، غزلیات، رباعیات، مقطعات و معنیات است.

### [قصاید در مدح قاسم انوار]<sup>۱۶</sup>

نماز شام که سلطان چاربالش<sup>۱۷</sup> خضرا  
 رساندند به واللیل باز نوبت تسبیح  
 نمود صورت انجم بر این صحیفه ازرق<sup>۱۹</sup>  
 اگر نه میل به خون‌ریزی و شکستِ دلم داشت  
 چنین شبی که به هر گوشه هر کسی به حضوری  
 که ناگه از مدد طالع خجسته سعدم  
 نگارم از در خلوت‌سرا در آمد و برکف  
 قدی چو سرو خرامان، خطی چو سنبل مشکین  
 به پیش عارض او سرخ از حیا، گل سوری  
 اسیر حلقه زلفش، هزار لیلی و مجنون  
 مرا چو دید که در پای غم فتاده اسیرم  
 به یک دو جام، مرا از خمار غم به در آورد  
 برون نرفت نگارم ز خانه تا که برون کرد  
 مثال دیده یعقوب گشت دامن مشرق  
 چو دیده فلک از سُر مه پاک گشت، فرو ریخت  
 کشید روی به صد مهر در زمین، شه خاور

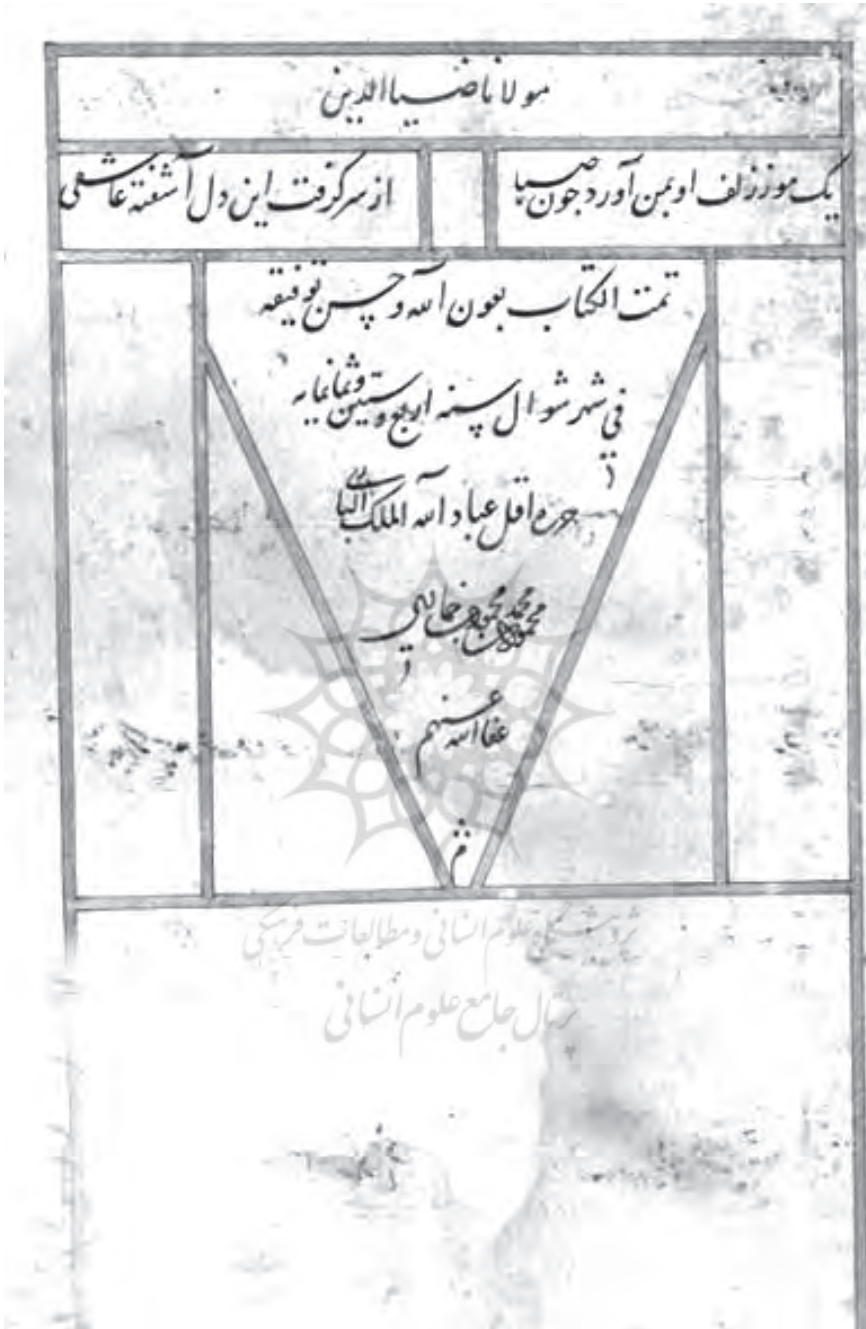
غیاث ملت و دین، قطب آسمان ولایت  
 قسیم قاسم انوار، جل ذکر و تعالی

ضمیر روشن او ضمیر آن گلشن یس  
 بنان وحی نگارش، برید معجز موسی  
 زهی عیان شده امروز بر مفسر رایت  
 همای همت او طایر نشیمن طاها  
 بیان روح‌فزایش، نظیر منطق عیسی  
 هر آیتی که شده ثبت بر جریده فردا



پیام بهارستان / ۲۵، ۵، ش ۱۹ / بهار ۱۳۹۲

صفحه آغاز دیوان حافظ سعد، نسخه کتابخانه مجلس، شماره ۱۳۱۵۹



صفحه آخر دیوان حافظ سعد، نسخه کتابخانه مجلس، شماره ۱۳۱۵۹

فکند آب دهان از غرور در رخ دریا  
 کمال قدر تو مذکور بر جریدهٔ اولا  
 فرارز یرلغ<sup>۳۱</sup> قدرت، طراز طُرّة طُغرا  
 ندیده مثل تو تا دیدهٔ فلک شده بینا  
 طیب لطف تو هر خسته را که کرده مداوا  
 که هست خاک جناب تو، رشک جنت ماوا  
 زمانه با من بیدل، دمی طریق مواسا  
 شدم ز دست و در آمدن شکسته‌ام از پا [۱-ب]  
 که واخرم دل خود را از این زمانهٔ خودرا  
 گواه دعوی من بس، همین قصیدهٔ غزا  
 شد از روایح فیض نسیم لطف تو گویا  
 وجود جملهٔ ذرات را مظاهر اسما  
 که ذات پاک تو اسم کمال راست مسما  
 سپهر، خاک کف پای خادمان تو بادا

### و له أيضا بمدحه

بر خور نوشته‌اند و چه در خور نوشته‌اند  
 بر روی آفتاب به عنبر نوشته‌اند  
 هر جا نوشته‌اند، مکرر نوشته‌اند  
 بر گرد آب خضر به شکر نوشته‌اند  
 وجه براتِ شام بر اختر نوشته‌اند  
 اموال زنگ بر شه خاور نوشته‌اند  
 بر صفحهٔ دلم، غم دلبر نوشته‌اند  
 از آب سیم بر ورق زر نوشته‌اند  
 هر دم روان‌روان غزلی تر نوشته‌اند  
 در سلک بندگان سکندر نوشته‌اند [۲-الف]  
 بر طاق‌های گنبد اخضر نوشته‌اند

سحاب از کف دریا گفت چو یافت بلندی  
 مثال جاه تو مسطور بر صحیفهٔ آخر  
 کشیده کاتب قدرت به نوک کلک سعادت  
 به عُرف و لطف و دقایق، به علم و حلم و حقایق  
 ز گرد رنج فنا گشت پاک، دامن جانش  
 جنابِ جاهِ تو ماوای اهل دانش از آن شد  
 بزرگوارا در حیرتم، از آن که نورزد  
 دلم ز دست برون بُرد پایمال جفایش  
 خدای را نظری کن ز راه لطف به حال  
 دلم به تربیت سُرور سریر سخن شد  
 منم که بلبل طبعم به گلستان معانی  
 محاسبان حقیقی همیشه تا که شمارند  
 مباد دفتر دوران، دمی ز نام تو خالی  
 چنان که پیر خرد، طفل خانقاه تو گردید

منشورِ حُسنِ روی تو بر خور نوشته‌اند  
 توقیع دلبری تو را از ره مثال  
 نزد لب شکرشکنت ذکر قند را  
 وصف دهان تنگ تو ای چشمهٔ حیات  
 روی تو اختر است و خطت شام، زان سبب  
 حُسن تو شاهِ خاور و زلف تو زنگ‌رنگ  
 دل بر ندارم از غم عشقت که در ازل  
 هر شب رقم‌زنانِ خیالت حدیث مهر  
 چون آب، ناظم‌ان حریم دو چشم من  
 حُسن جهان گرفت از آن رو که نام تو  
 دارای دهر مهدی دین آن که مدح او

شاهی که منشیان قضا در سواد مُلک  
اسمش ز قدر، شاه مظفر نوشته‌اند

مستوفیان عالم جان، قدر نام او  
دریادلی که منقبتش، کاتبان وحی  
ای خسروی که وصف کمال و جلال تو  
شرح خواص باده جام عطای تو  
مستان آستانه خم‌خانه یقین  
چوبک‌زنان قلعه قدر تو را برات  
مضمون کارنامه اخلاق عیسوی  
اندر هوای مهر تو مرغان باغ قدس  
نقش تو بر مدارج گردون کشیده‌اند  
در مجلس تو فاتحه فتح خوانده‌اند  
مدح ملازمان در دولت تو را  
نام جهانگشای تو را از برای فتح  
کرده زبان تیغ تو تفسیر آیتی  
در وصف دست و تیغ تو بر جبهه افق  
بهرام را مرائی اعدای جاه تو  
لشکرکشان فتح بر اوراق روزگار  
قدوسیان، رسایل احکام قدر تو  
از جام جان‌فزای تو یک نکته بیش نیست  
بر لوح سینه، صدرنشینان مُلک نظم  
اشعار من که آب رخ از مدحت تو یافت  
ذکر مناقب تو، عروسان طبع من  
شاه! بسی قصیده غرا به مدح تو  
لیکن بدیهه از سر چندین شکستگی  
اهل کمال، جایزه این قصیده را

از یمن بر کناره دفتر نوشته‌اند  
بر گرد این سراچه شش در<sup>۲۲</sup> نوشته‌اند  
دایم، سران مُلک بر افسر نوشته‌اند  
در بزم خلد بر لب کوثر نوشته‌اند  
نام تو بر کناره ساغر نوشته‌اند  
بر والی ولایت سنجر نوشته‌اند  
بر رقعۀ ضمیر تو مضمّر نوشته‌اند  
مدحت همیشه بر سر شهپر نوشته‌اند  
مدح تو بر حوالی محور نوشته‌اند  
بر ساغر تو سوره کوثر نوشته‌اند  
ارباب فضل بر سر منبر نوشته‌اند  
بر رایت مظفر قیصر نوشته‌اند  
کاندر حق شجاعت حیدر نوشته‌اند  
هر شامگه کتابه احمر نوشته‌اند [۲-ب]  
کتاب چرخ بر دم خنجر نوشته‌اند  
القاب حضرتت شه صفدر نوشته‌اند  
بر غرفه‌های چرخ مدور نوشته‌اند  
خاصیتی کز آب سکندر نوشته‌اند  
جز شرح مدح تو، همه ابتر نوشته‌اند  
از فخر بر رخ مه انور نوشته‌اند  
بر عطف چارگوشه معجر<sup>۲۳</sup> نوشته‌اند  
هر جای، فاضلان سخنور نوشته‌اند  
شعری بدین درستی، کمتر نوشته‌اند  
جان‌ها نوشته‌اند و محقر نوشته‌اند



دارم امید تربیتی تا به هم زخم  
زان رو که در معامله‌دانی و راستی  
تا بر صحایف دل ارباب معرفت  
مُلکت به کام باد که از بهر سلطنت

معروفتر سقیم که ابتر نوشته‌اند  
نامم به خیر در همه دفتر نوشته‌اند  
هر دم ز غیب، معنی دیگر نوشته‌اند  
کَروبیان به نام تو محضر نوشته‌اند

### و ایضا له بمحمدته

ای روشن از فروغ ضمیرت، جهان لطف  
بدر سپهر قدری و صدر جهان جاه  
نمود روی جوهری، روزگار را  
گر بر چمن وزد ز نسیمت شامه‌ای  
گسترده در هوای فضای جلال تو  
از جیم جود تست کُله بر سر جهان  
پرسیدم از خرد که به دیوان سرای دهر

وی تازه از روایح طبعت، روان لطف  
خورشید اوج فضلی و جان جهان لطف [۳-الف]  
پاکیزه گوهری چو تو هرگز ز کان لطف  
از خرمی چو غنچه بخندد دهان لطف  
فرآش کارگاه قضا، سایه بان لطف  
وز طای طبع تست کمر بر میان لطف  
با یرِیخ کمال که دارد نشان لطف؟

گفتا: غیاث ملّت و دین قاسمی که هست

لطف اله، کان کرامت، مکان لطف

ای یافته به نام تو بر کارگاه غیب  
افروخته ضمیر تو پیوسته شمع مهر  
ای از کمال ذات تو خرم دل کرم  
در روز [قهر]<sup>۲۵</sup> پیر خرد کرده منطقت  
از لطف نام و لطف بزرگی و لطف طبع  
بازوی طبعت ار تبّدی همچو دل قوی  
از مار مهره گیرد رای مدبّرت  
پرواز در فضای هوای تو می‌کند  
گردد گران، سپاه ستم را رکاب قهر  
امروز در زمانه، بزرگان خرده‌دان  
مسکین کسی که عنف تو از آستین قهر  
شاه! منم که بر سر خوان سخنوری  
آن شاعرم که بر سر بازار شاعری

استاد صنع روز ازل، طیلّسان<sup>۲۴</sup> لطف  
گسترده دست جود تو هر روز خوان لطف  
وی از عطای طبع تو آسوده جان لطف  
هر لحظه از کمال معانی بیان لطف  
در روزگار خویش شدی داستان لطف  
در عرصه هنر که کشیدی کمان لطف؟  
گاه فسون اگر بگشاید زبان لطف  
مرغی که برپرد ز سر آشیان لطف  
ناگه گر از زمانه بتابی عنان لطف  
از طبع نازک تو کنند امتحان لطف [۳-ب]  
بی موجبی برآیدش از آستان لطف  
پیوسته هست طبع و دلّم میهمان لطف  
دارم هزار حسن هنر در دکان لطف

لطف زمان تویی و منم در زمان لطف  
تا اختران کنند همی اختران لطف  
رای جهان گشای تو از آسمان لطف

دارم توقّع از کرمت لطف‌ها از آنک  
بر اوج آسمان دل اهل معرفت  
رخشنده باد کوکب دولت به فال سعد

### أیضا بمدحه

نمود از سر طور، ظهور طرّه بیرق<sup>۲۶</sup>  
شبی که بود مکدر، چو رای تیره احمق  
چو در بیالیه زرین، شراب ناب مروّق  
شعاع رایت منصور همچو نور انالاحق  
هزار رنگ برآید سپید و سرخ و ستبرق  
فلک که بود ز گل‌های اختران چو خورنق<sup>۲۷</sup>  
بسان ماهی زر از میان چشمه زیبق  
به دست مهر، سحر برکشید لنگر زورق  
به پای بوس خداوندگار حاکم بر حق  
به صد هزار سعادت مشرف است و موفق [۴-الف]  
روایتی است محقق، حکایتی است مصدّق  
ز رشحه سر کلکش، زمانه یافته رونق  
در وجود نگستی به هیچ باب مُفْتَق<sup>۲۸</sup>  
به هیچ رو قلم صنع ایزدی نشدی شق  
قضا ز لوح جهان، صورت مقید و مطلق  
بسان ریگ کبودی، فتاده در بن خندق  
هزار کوه بلا در هوا بمانده معلق  
بر آستانه قدرت، قلندری است مُدَلِّق  
سیاه کرده شه چارطاق گنبد ازرق<sup>۲۹</sup>  
که تا نشد لقبش از حروف اسم تو مشتق  
به زیر ران کشد از روز و شب، تکاور ابلق  
بدان امید که گردد به بندگان تو ملحق  
که پشه را نبود پیش فیل، زهره بق بق

سپیده دم که امیر سریر طارم ازرق  
تمام عین صفا شد چو دیده دل دانا  
نمود بر کف ساقی صبح مشعل خور  
حلاج وار همه پنبه کرد ظلمت شب را  
کمال صنع نگه کن که هر دم از خم وحدت  
چو لوح سینه عشاق گشت ساده و صافی  
عروس صبح برآورد سر ز هودج<sup>۲۸</sup> مشرق  
چو طشت سیم، مه از نیل شب فتاد به ساحل  
کشید روی به صد مهر در زمین، شه انجم  
قسیم نور خدا قاسمی که پیرو امرش  
صدای صیت جلالش، حدیث جاه و جمالش  
ز ابر بحر کفش، باغ جان گرفته طراوت  
تویی که گر نه کلید کمال جود تو بودی  
اگر نه از پی تصویر لطف و قهر تو بودی  
اگر نه لطف تو بودی، به آب قهر شستی  
ز بام قلعه قدرت، نموده عرصه گردون  
گرفته باس تو ره بر نزول خیل حوادث  
سپهر پیر به تاج مه و عصاچه محور  
به گرد خاک رخت، صد هزار چشم جهان بین  
نگشت ساقی جان‌ها، قسیم قسمت اول  
کجا به گرد سمندت رسد زمانه، اگر چه  
نهاد عنبر و کافور، روز و شب لقب خود  
به جنب نیل عطایت، جهان ز جود نلافد

ز درج معدلتت یک الف نمود محقق  
 نه در محیط معلق، نه در بسیط مطبق  
 به مدح ذات هر کو، دهان گشاده چو فستق  
 که طفل مکتب طبع من است صد چو فردق [۴-ب]  
 ز مخزن دل من می برد وظیفه به جوسق<sup>۳۱</sup>  
 کجاست نغمه بلبل، کجاست کلّ لقی لقی<sup>۳۲</sup>؟  
 گواه دعوی من بس، همین قصیده معلق  
 دقایق سخنانش، منزّه از رقم دق  
 چو پسته گر چه که سر بسته مانده است چو فندق  
 اگر چه شاه شدن هست فوق منصب بیدق<sup>۳۳</sup>  
 تهمتن یَزکِ<sup>۳۴</sup> صبح با طلایه سنجق<sup>۳۵</sup>  
 که مهتری و جلالت تو را همی سزد به حق  
 که ماه از تو منیر است و عید از تو به رونق

#### و ایضا له بمدحه

جهان جوی است و ما آب روانیم  
 که ما شهباز ملک لا مکانیم  
 که ما عین نشان بی نشانیم  
 که گاهی ظاهر و گاهی نهانیم  
 که دایم هم نهان و هم عیانیم  
 که ما آنیم، بالاتر از آنیم [۵-الف]  
 ولی با جمله دایم در میانیم  
 چو کشتی گر در این دریا روانیم  
 اگر چه نقدها را پاسبانیم  
 در این ره گر چه میر کاروانیم  
 از آن رو زین جهان دایم جهانیم  
 به جز مستی و رسوایی ندانیم  
 به جز اسرار عیاری ندانیم

بر این صحیفه، خط استوا و صورت عدلش  
 مثال جوهر ذاتت، ندیده دیده فکر  
 شدش به لعل و زمرد درون خانه مرصع  
 بزرگوارا از آن یمن مدحتت، منم آن کس  
 خرد که خازن و اجری رسان اهل هنر شد  
 اگر چه لاف زنده از سخن به دور تو، اما  
 به صدر محکمه شاعری و شعر و بلاغت  
 گدای طبع دقیق تو گشت سعد از آن شد  
 به دولت تو بخندد دهان طبع من آخر  
 بر این بساط توان شاه شد به یمن قبولت  
 همیشه تا که بر این نیلگون حصار بر آید  
 کشیده باد بر اوج شرف، لویا جلالت  
 ز مهر روی تو بادا هلال عید همایون

جهان جسم است و ما جان جهانیم  
 نگنجد در مکان، پرواز ما را  
 نشان از ما نیابد کس به تحقیق  
 چنان آید تو را ای مرد عاقل  
 نه حاشا جمع اضداد است ما را  
 ز هر چیزی که در وهم تو آید  
 اگر چه از دو عالم بر کناریم  
 بر این دریای بی پایان محیطیم  
 ز خود دزدیم نقد خویش هر دم  
 ز ما یابند غارت کاروانها  
 جهانی دیگر است آنجا که ماییم  
 به جز رندی و قلّاشی نورزیم  
 به غیر از رسم بی رسمی نورزیم

به معنی عقل عقل و جان جانیم  
 ولیکن فارغ از سود و زیانیم  
 به صد دستان در این ره داستانیم  
 اگر چه در جهان بی خان و مانیم  
 به وقت صبح، اعرابی زبانیم  
 به خوبی، رشک ماه و آسمانیم  
 که ما آیینۀ امن و امانیم  
 از آن سر تازه و دایم جوانیم  
 برون از عالم وهم و گمانیم  
 به باطن خسرو خسرونشانیم [۵-ب]  
 به جان صورت‌نگار انس و جانیم  
 ولی بی خنجر و تیر و کمانیم  
 که ما هم باغ جان، هم باغبانیم  
 اگر چه بر دل هر خس گرانیم  
 که ما بس کس میاب و کس ندانیم  
 که بر هر قاهری ما قهرمانیم  
 نپنداری که از نادیدگانیم  
 بسی کس را بالای ناگهانیم  
 نه چون دونان اسیر آب و نانیم  
 که ما عنقای عالی‌آشیمانیم  
 گهی در بوته‌های امتحانیم  
 که ما هر بی زبان را ترجمانیم  
 و گر نه ما چه مرد این زمانیم  
 چو مرکب در ره تمثیل رانیم  
 در این دم او زبان و ما دهانیم  
 کفی خاک و دو پاره استخوانیم  
 کنون بی تاب خورشیدت همانیم [۶-الف]

به صورت گر چه از عقلیم و از جان  
 به سوداییم در بازار، دایم  
 به رندی شهره شهر وجودیم  
 ز ما خالی نیابی هیچ خانه  
 به شب هنگام اگر گردی نژادیم  
 به تمکین، لنگر بحر زمینیم  
 جهان، امنیت از ما کرد پیدا  
 اگر پژمرده و پیریم از این سر  
 شه فرمان‌ده ملک یقینیم  
 به ظاهر گر گدا و رهنشینیم  
 به دل اقبال بخش کفر و دینیم  
 جهانی کُشته میند هر دم  
 عجایب قصه‌ای، بس طرفه‌حالی  
 سبک‌روحان خلوتگاه‌انسیم  
 کجا دانی و کی یابی تو ما را  
 به قهر تو کجا مقهور گردیم  
 نیاید عالمی در دیده ما را  
 اگر چه رحمت خاص خداییم  
 امیر عالم جانیم حقا  
 کجا در ماری با این پروبال  
 گهی نقاد هر صاحب‌عیاریم  
 خموش ای سعد از این گفتار خاموش  
 زبان عشق املا کرد اینها  
 نیاید در مَثَل او هرگز، اما  
 در این ره ما چو ناییم او چون نای  
 چو جان است او و دیگر عالم و ما  
 چه بود اول تن ما خاک راهی

وجودی بخش ما را تا چو سایه  
 ز نادانی خود در صد زخیرم<sup>۳۶</sup>  
 به صورت رانده شاه و گداییم  
 نه مرد مسجد و زهد و نمازیم  
 نه کس را حاصلی از بودن ما  
 دلم گفتا که ناشکری نه شرط است  
 سعادت‌مان همین بس کز دل و جان  
 غبار نیستی را برفشانیم  
 ز ناهلی خود در صد فغانیم  
 به معنی سخره پیر و جوانیم  
 نه در خورد می و کوی مغانیم  
 نه ما از خود زمانی شادمانیم  
 اگر چه ردّ طبع هم‌کیانیم  
 غلام حضرت قطب زمانیم

قسیم و قاسم انوار معنی

که از نور دلش روشن‌روانیم

فشانیدیم آستین بر هر دو عالم  
 در این ره گر چه بی یار و قرینیم  
 به لطف بی حدش امیدواریم  
 خدا را چاره‌ای کن کار ما را  
 پناهی غیر درگاهت نداریم  
 به جست و جوی تو عمری است تا ما  
 رهی بنما به سوی خویش ما را  
 چنان لطفی نما با ما که آخر  
 از آن دم کش گدای آستانیم  
 به اقبال غمش صاحب‌قرانیم  
 که خود را یک دم از خود واستانیم  
 که در راه غمت بیچارگانیم  
 به جز تو هیچ کس را می ندانیم  
 بسان آب از هر سو دوانیم  
 که بس سرگشته و بس ناتوانیم  
 ز دست خویش خود را وارهانیم [۶-ب]

أیضا بمحمدته

ز دور این فلک تیزگرد دایره‌سان  
 ز نقش‌بندی نقاش کارخانه کُن<sup>۳۷</sup>  
 ز هیأت حمل و ثور و پیکر چوزا  
 ز پرتو رخ گیتی‌فروز برج اسد  
 ز عین عقرب و بازوی قوس و جلوه جدی  
 ز عرض مزرع سبز سپهر و خرمن ماه  
 ز تیر پرّ دبیر و ترانه ناهید  
 ز تیغ‌داری بهرام و منصب برجیس  
 ز سوزش جگر رعد و گریه دل ابر  
 ز سیر انجم و طور زمین و دور زمان  
 ز اختلاف موالید و خلقت ارکان  
 ز نور روی خداوند خانه سرطان  
 ز شاخ سنبله‌دوزن<sup>۳۸</sup> پلّه میزان  
 ز دلو و حوت و دی و نوبهار و صیف و خزان  
 ز عقد خوشه پروین و طول کاه‌کشان  
 ز مهر مهرمبین و شمع عرصه کیهان  
 ز رفعت فلک و کوتوالی کیوان  
 ز خنده لب برق و لطافت باران

ز عطر سیاهی باد و ز جان فزایی آب  
ز اجتماع نفوس و تعارف ارواح  
غرض ز خلقت آدم مفصل و مجمل  
ز بخشش کف بحر و ز مخزن دل کان  
ز نقش‌بندی ترکیب و طینت انسان  
چه بود ذات شریف خلاصه دوران

نگین خاتم معنی امیرقاسم آن  
که هست خاک درش کحل دیده اعیان

محیط مرکز دین، والی ولایت دل  
سهیل برج شرف، آفتاب اوج کمال  
بیان او دم گیرای عیسی مریم  
کمینه صف صدرش صدور سدره نشین  
تویی که هست کمانت طلسم راه یقین  
هدایت تو رساند به سوی ساحل وصل  
ضمیر خرده شناس تو می‌کند اظهار  
اگر به جاه و جمال است فخر اهل کمال  
زهی ز شست قبول تو از پی کشتی  
تکلف تو دل خلق را کند خرم  
تبسم تو کند کام جان و دل شیرین  
بزرگوار! مرغ شکسته بال دلم  
بدان امید که از خرمن معارف تو  
کرم نمای خدا را به نور دانش خویش  
به جرأتی که نمودم به بنده خرده مگیر  
ولی همان مثل آن ضعیفه است که شد  
سخن کشید به اطباب، وقت شد که رسد  
همیشه گوی زران‌دود مهر تا که بود  
به صولجان<sup>۳۶</sup> قضا در فضای امرت باد

سپهر مهر یقین، شهسوار عالم جان  
عزیز مصر کرم، صدر صفه عرفان [۷- الف]  
بنان او ید بیضای موسی عمران  
کهنه در دارش، ملوک شاه‌نشان  
تویی که هست یقینت گره‌گشای کمان  
غریق بحر بلا را ز لجه هجران  
دقایقی که ز جسم زمانه بود نهان  
به ذات پاک تو شد مفخر زمین و زمان  
درون خانه خود گوشه‌گیر گشته کمان  
تلطف تو لب روح را کند خندان  
تکلم تو کند قیمت گهر ارزان  
رسیده است بدین دولت آشیان مهمان  
به یک دو دانه بیاید ز دام حرص امان  
مرا ز ظلمت تقلید و جهل، باز رهان  
چرا که در خور مدح تو نیست این سخنان  
به چند رشته خریدار یوسف کنعان  
به بوستان دعایت، نوای مرغ بیان  
فتاده در خم چوگان دهر سرگردان  
عدوی جاه تو را همچو گوی سرگردان [۷-ب]

### و ایضا له فی المستزاد

ای چشم تو بر هم زده ملک دل ما را  
وی زلف تو خون کرده دل مشک ختارا  
هر دم به نگاهی  
بی رحم سیاهی

بی روی تو تا چند کنم گریه و زاری  
بر بوی تو تا کی طلبم باد صبا را  
ماییم و پناه سر گیسوی دوتایت  
مگذار دل خسته آواره ما را  
آشفته کنم زلف تو بر روی چو ماهت  
دیوانه شود برشکند سلسله‌ها را  
از دود دلم تیره شود دیده گردون  
از سینه من سوخته‌ای بی سر و پا را  
دور از گل روی تو من و کنج خموشی  
عشاق فرومانده بی برگ و نوا را  
تو شاه بتانی و شده سعد گدایت  
کس نیست که تقریر کند حال گذارا

در هر سر کوی  
بر هر سر راهی  
مفکن ز قفایش  
بی پشت و پناهی  
زان رو که دل من  
در هر سر ماهی  
هر شب که بر آید  
در هجر تو آهی [۹۹ - ب]  
آخر نظری کن  
گاهی به نگاهی  
جز قاصد آهم  
در حضرت شاهی

#### المخمس

در درد توأم آه کشیدن نگذارند  
وصلت به دل و دیده خریدن نگذارند<sup>۴۰</sup>  
آنها که به کوی تو رسیدن نگذارند  
ما را گلی از روی تو چیدن نگذارند

چیدن چه خیال است که دیدن نگذارند

ابروی تو پیوسته کشیده است کمان را  
بی خیل و چشم چشم تو بگرفت جهان را  
با آن که ربودند دو زلفت دل و جان را  
صد شربت شیرین زلبت خسته دلان را  
نزدیک لب آرند و چشیدن نگذارند

بر بود غمت عقل و دل و طاقت و هوشم  
با این همه دردت به دو عالم نفروشم  
خون می خورم از جور رقیبان و خموشم  
گفتم شنودم زده دشنام تو گوشم

آن نیز شنیدم که شنیدن نگذارند<sup>۴۱</sup>

تا کرد غمت در دل سودازده منزل  
گشت از ورق جان رقم غیر تو زایل  
مقتول غم عشقم و آشفته و قاتل  
ای وای بر آن مرغ که خورش گه بسمل

بر خاک بریزند و تبیدن نگذارند [۱۰۰ - الف]

ماییم چو سعد از پی آن سرو گل اندام      دُردی کش و بازاری و آشفته و بدنام  
چون نیست مجال گذر از کوی دلارام      مگریز کمال از سرزلفش که در آن ۳۳ دام  
مرغی که در افتاد پریدن نگذارند

## منابع

- طهرانی، آقابزرگ، الذریعه إلى تصانیف الشیعه، بیروت، دارالاضواء.
- نویسی، امیرعلیشیر تذکره مجالس النفاثین، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، کتابخانه منوچهری، ۱۳۶۳.
- رازی، امین احمد تذکره هفت اقلیم، تصحیح سیدمحمدرضا طاهری «حسرت»، تهران، سروش، ۱۳۷۸.
- اوحدی دقایی بلیانی، تقی الدین، عرفات العاشقین و عرصات العارفین، تصحیح ذبیح الله صاحبکاری، آمنه فخراحمد با نظارت محمد قهرمان، تهران، کتابخانه مجلس، میراث مکتوب، ۱۳۸۹.
- تربیت، محمدعلی، دانشمندان آذربایجان، تبریز، کتابخانه فردوسی.
- خیامپور، عبدالرسول، فرهنگ سخنوران، تبریز، ۱۳۴۰.
- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، زیر نظر محمد معین، جعفر شهیدی، تهران، دانشگاه تهران، مؤسسه لغت نامه دهخدا، ۱۳۷۷.
- صبا، محمدمظفرحسین، تذکره روز روشن، تصحیح محمدحسین رکن زاده آدمیت، تهران، کتابخانه رازی، ۱۳۴۳.
- قآنی شیرازی، دیوان حکیم قآنی شیرازی، تصحیح محمدجعفر محبوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶.
- خجندی، کمال دیوان شیخ کمال خجندی، پژوهش و تحقیق ایرج گل سرخی، تهران، سروش، ۱۳۷۴.
- مدرّس تبریزی، محمدعلی، ریحانه الادب، تهران، خیام، ۱۳۷۴.
- منزوی، احمد، فهرست نسخه های خطی فارسی، تهران، مؤسسه فرهنگی منطقه ای، ۱۳۴۸.
- نصرآبادی، محمدطاهر، تذکره نصرآبادی، تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، ۱۳۷۸.
- واله داغستانی، علی قلی، تذکره ریاض الشعراء، تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، ۱۳۸۳.
- هدایت، رضاقلی خان، تذکره ریاض العارفین، تصحیح نصرت الله فروهر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۸.

## پی نوشت ها:

۱. دانشمندان آذربایجان، ص ۱۸۱.



۲. تذکره نصرآبادی، ۷۵۶/۲.
۳. به عنوان مثال بیت «بنشین دمی و سنبل تر را گشاده ده / هر سینه‌ای که ریش نباشد به باد ده» در تذکره نصرآبادی، ۷۵۶/۲ و در نسخه خطی دیوان حافظ تبریزی در برگ ۱۸۰ آمده است.
۴. عرفات العاشقین، ۱۸۳۸/۳.
۵. مجالس النفاثس، ص ۸-۹، ۱۸۵؛ روز روشن، ص ۳۵۵؛ ریاض الشعراء، ۹۵۶/۲؛ الذریعه، ۹(۲)/۴۴۶؛ فرهنگ سخنوران، ص ۲۶۸.
۶. تذکره مجالس النفاثس، صص ۸-۹، و نیز با اندکی اختلاف در ۱۸۵؛ دانشمندان آذربایجان، ص ۱۸۱.
۷. مجالس النفاثس، ص ۸.
۸. همان، ص ۱۸۵.
۹. الذریعه، ۹(۲)/۴۴۶؛ دانشمندان آذربایجان، ص ۱۸۱.
۱۰. تذکره مجالس النفاثس، ص ۸-۹.
۱۱. تذکره عرفات العاشقین، ۱۸۳۹/۳.
۱۲. هفت اقلیم، ۲۲۴/۱.
۱۳. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ۳/۲۲۹۱.
۱۴. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۲۳۹/۳۶-۲۴۳.
۱۵. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۲۴۱/۲-۲۵۲.
۱۶. میر قاسم انوار از اکابر عرفا و صوفیه و از شعرای قرن نهم هجری و مرید شیخ صدرالدین اردبیلی و به صحبت شاه نعمت‌الله ولی رسیده است. او در قزوین، سمرقند، گیلان، هرات و خراسان سیاحتها کرده و در هرات به ارشاد فرق عبّاد مشغول بود به نحوی که در زمانی اندک جمعیت زیادی از مردم به وی ارادت پیدا کردند. این مسئله باعث شد تا شاهرخ میرزا به خاطر جلوگیری از نفوذش او را از هرات به سمرقند اخراج نماید. حضرت میر مدتی در آن جانب بودند و در اواخر عمر به خراسان آمده و در خرچرد جام توقّف فرمود تا این که در سال ۸۳۷ هجری در آن قصبه از دنیا رفت. برای اطلاع بیشتر ر. ک: تذکره مجالس النفاثس، ص ۶-۷، ۱۸۳-۱۸۴؛ نفحات الانس، ص ۵۹۰-۵۹۳؛ حبیب‌السير، ۴/۱۰-۱۱؛ هفت اقلیم، ۲/۱۳۷۹؛ تذکره ریاض العارفین، ص ۲۳۳؛ ریحانه‌الادب، ۴/۳۹۹-۴۰۱.
۱۷. چاربالش: مسند و وساده‌ای است که پادشاهان و صدور و اکابر بر آن نشینند و تکیه زنند.
۱۸. غبراً: زمین.
۱۹. ازرق: نیلگون.
۲۰. عنبر سارا: عنبر بسیار خوشبوی.
۲۱. یرلغ: فرمان پادشاهی.
۲۲. سراچه شش‌در: کنایه از دنیا.
۲۳. معجر: مقنعه و روپوش زنان.
۲۴. طیلسان: نوعی از ردا یا چادر.

۲۵. تصحیح قیاسی.
۲۶. حکیم قآنی شیرازی (د ۱۲۷۰ ق) در ستایش طاق و رواق مطهر امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - قصیده‌ای با مطلع: «زهی به منزلت از عرش برده فرش تو رونق / زمین ز یمن تو محسود هفت کاخ مطبق» سروده است که از لحاظ وزن و قافیه بسیار به قصیده حافظ سعد نزدیک، شبیه و همسان است. برای دیدن قصیده مورد نظر و ادامه ابیات آن بنگرید به: دیوان حکیم قآنی شیرازی، ص ۴۷۶ - ۴۷۹.
۲۷. خورنق: نام عمارت و قصری بسیار مشهور بوده است.
۲۸. هودج: چیزی چون سبدی بزرگ و سایبانی بر سر آن که بر پشت اشتر نهند و بر آن نشینند، کجاوه.
۲۹. مفتق: گشوده.
۳۰. گنبد ازرق کنایه از آسمان است.
۳۱. جوسق: کوشک.
۳۲. لقلق: لک‌لک.
۳۳. بیدق: پیاده شطرنج.
۳۴. یزک: مقدمه سپاه.
۳۵. سنجق: لوا، علم.
۳۶. زخیر: به جوش آمدن جنگ؛ پرشدن دریا از آب و موج زدن او.
۳۷. اشاره به آیه ۴۰ سوره نحل «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» است.
۳۸. دوزن: تمساح و نهنگ.
۳۹. صولجان: چوگان.
۴۰. تخمیس غزل کمال خجندی (د ۸۰۸ ق) با مطلع «ما را گلی از روی تو چیدن نگذارند / چیدن چه خیال است که دیدن نگذارند» است. این غزل در دیوان کمال خجندی ۵۵۷/۱ به شماره ۳۹۳ آمده است.
۴۱. دیوان کمال خجندی در اینجا این بیت را اضافه دارد: «دل شدد ز تو صد پاره و فریاد که این قوم / نعره زدن و جامه دریدن نگذارند».
۴۲. دیوان کمال خجندی: این.